

در شبکه‌های اجتماعی به‌کانون
هوادار ان رشد بیونیدید:



@iRoshd

بامطالب
متنوع و جذاب

درناهای ساداکو

ساداکو ساساکی دختر بچه‌ای دوساله بود که بمب اتمی در «هیروشیما» ژاپن فرود آمد. با وجود اینکه او کیلومترها از محل سقوط بمب فاصله داشت، اما در اثر تشعشعات رادیواکتیو بمب به نوعی از سرطان خون دچار شد.

او حدوداً به سن ۱۲ سالگی که رسید، بیماری‌اش به قدری شدت یافت که پزشک‌ها راهی برای معالجه‌اش پیدا نکردند. در آخرین روزهایی که دخترک زنده بود، کسی به ملاقاتش رفت و برایش از افسانه «هزار درنای کاغذی» گفت که اگر کسی هزار درنای کاغذی داشته باشد، خداوند آرزویش را برآورده می‌کند و او را شفا می‌دهد.

ساداکو با وجود اینکه می‌دانست «هزار درنای کاغذی» افسانه است، اما شروع به ساختن هزار درنا کرد و روی بال آن‌ها نوشت: «من صلح را روی بال تو می‌نویسم و تو به همه جا پرواز کن.» او فقط موفق به ساختن ۶۴۴ درنای کاغذی شد و از دنیا رفت. اما با رفتن ساداکو، قصه هزار درنا تمام نشد...

دوستان ساداکو شروع به ساختن بقیه هزار درنای کاغذی کردند و کوشیدند ساداکو را به آرزویش برسانند. اکنون، درنای کاغذی نماد صلح است و سالانه تعداد زیادی از درناهای کاغذی، در سالروز فرود بمب اتمی آمریکا در هیروشیما به ژاپن روانه می‌شود تا صدای صلح به گوش جهانیان برسد.



چطور منقرض شده‌ها را درست کنیم؟

منقرض شده‌های رمزآلود

همه ما می‌دانیم که دایناسورها موجودات واقعی و زنده‌ای بودند که میلیون‌ها سال پیش به دلایل مختلفی منقرض شده‌اند. شاید این موجودات عجیب و غریب و بزرگ برای خیلی از ما جذاب و پر از رمز و راز باشند.

اورینگامی

اورینگامی یا علم «کاغذ و تا»، یکی از کارهای محبوب ژاپنی‌هاست که امروزه در سراسر دنیا طرفداران زیادی دارد. خوب است بدانیم که اورینگامی علاوه بر ساختن کاردستی‌های ساده و پیچیده، در معماری، نجوم، تجهیزات ماشین و بسیاری از علوم دیگر کاربرد دارد.

مژده رضشان



چی؟ شستن لباس‌ها و ظرف‌ها، غذا درست کردن؟»
گفت: «فعلاً جز اینکه امیدوار باشیم زودتر وصل
شود، چاره دیگری نداریم.»

در بهمن ۱۳۹۵، شهرهای اهواز، آبادان، خرمشهر
و چند شهر دیگر استان خوزستان، مزه تلخ چند روز
قطعی برق را چشیدند. خرابکاری، زیر سر ریزگردها
بود. گرد و غباری که دانه‌هایش بسیار ریزند و از ۱۵
- ۱۰ سال پیش، مزاحم بسیاری از مناطق ایران هستند.
ریزگردها چه هستند و از کجا پدیدایشان شده؟
یک مشت خاک و سنگ و واکه را توی هوا بپاشید. چه
می‌بینید؟ چقدر طول می‌کشد تا همه ذرات، روی زمین
بیفتند و به ترتیب، چه چیزهایی روی زمین سقوط
می‌کنند؟ حالا همین آزمایش را جلوی باد پنکه انجام
دهید؟ نتیجه چه فرقی می‌کند؟

ذرات ریز خاک با وزش باد در هوا شناور می‌شوند
و به نقاط دیگر، می‌روند. ذرات درشت‌تر، حداکثر بعد
از دو سه ساعت روی زمین می‌نشینند، شیه توفان‌های
مناطق کویری. اما ذرات بسیار ریز خاک که حتی با یک
باد ضعیف هم در هوا معلق می‌شوند؛ گاه ۴-۵ روز در هوا
شناور می‌مانند و راه‌های بسیار طولانی را طی می‌کنند.
حتماً می‌پرسید: «چرا ۵۰-۴۰ سال پیش خبری
از ریزگردها نبود و یکدفعه از کجا سر و کله‌شان پیدا
شد؟»

سری به نقشه ایران بزنید و این محدوده‌ها را
روی آن پیدا کنید: تالاب هورالعظیم، باتلاق گاوخونی،
دریاچه بختگان و دریاچه هامون.

این‌ها پهنه‌های آبی وسیع و البته کم عمقی بودند که
بسترشان را گل بسیار ریزدانه و نرمی تشکیل می‌داد.
در سال‌های اخیر، بسیاری از این پهنه‌های آبی کشور
به دلایل متفاوت خشک شده‌اند. حالا همین زمین‌های
خشک شده، بیابان‌های بزرگی شده‌اند که ممکن است
منبع اصلی ریزگردها باشند. فقط بیابان‌های استان
خوزستان، چند برابر شهر اهواز وسعت دارند!

شما کجا زندگی می‌کنید؟ تا حالا تجربه بر خورد با
هجوم ریزگردها را داشته‌اید؟ فکر می‌کنید برای مقابله
با ریزگردها، چه باید کرد؟ چه توصیه‌ای برای مسئولان
و هم‌شهری‌هایتان دارید؟

ماسک مزخرف! هر بار که نفس می‌کشم، غبار هوا
توی بافتش گیر می‌کند و روزه‌هایش را کمی بیشتر
از قبل، می‌بندد. همین است که هر چه می‌گذرد، نفس
کشیدن سخت‌تر می‌شود.

باید زودتر خودم را به خانه برسانم. نیم ساعت
است بیرونم. چشمم خشک شده و می‌سوزد. هر بار پلک
می‌زنم، انگار مشتی سوزن ریز توی چشمم فرو می‌رود.
می‌ترسم پلک‌هایم را تکان بدهم. هر قدر دیرتر پلک
می‌زنم، دردش بیشتر می‌شود! خوب نمی‌بینم. همه جا
را مه غلیظی از غبار گرفته. آنقدر غلیظ که فکر می‌کنم
باید با دست کنارشان بزنم تا بتوانم از میانشان عبور کنم.
به راهم ادامه می‌دهم. از کنار مغازه‌ای می‌گذرم.
آشناست. همان ساندویچی است که فلافل و
سمبوسه‌هایش حسابی پر و پیمان است. تعطیل است.
لباس فروشی کنارش هم همین طور. حتی میوه فروشی
هم. همه تعطیل‌اند. شهر تعطیل است!

چند روز است که برق رفته. چراغ‌های راهنمایی
کار نمی‌کنند و ماشین‌ها توی گرد و غبار، سرگردان و
آشفته با هم تصادف می‌کنند. چند ماشین، کج و کوله
کنار خیابان پارک کرده‌اند. احتمالاً بنزین تمام کرده‌اند.
پمپ بنزین‌ها هم که برق ندارند.

دهانم خشک شده. زبانم عین کویر، ترک خورده.
به شدت تشنه‌ام. حتی آب دهان هم ندارم که قورتش
بدهم. تا ته حلقم خشک است. کاش می‌شد یک بطری
آب معدنی خرید. اما مغازه‌ها تعطیل‌اند. تازه باز هم
بودند، فرقی نمی‌کرد. همین دیروز بود. بطری آب
معدنی را از توی یخچال مغازه برداشتم. خیلی خنک
نبود. اما به هر حال خوب بود. کارتم را در آوردم که
حساب کنم. مغازه‌دار گفت: «کارخوان کار نمی‌کند.»
گفتم: «الان از عابربانک پول می‌گیرم و می‌آیم.» گفت:
«عابربانک‌ها هم از کار افتاده‌اند.»

وقتی برق نباشد، پول توی کارت به هیچ دردی
نمی‌خورد! تازه این آخر ماجرا نبود. شیر آب مغازه را باز
کردم که حداقل صورتم را با آن بشویم، اما فسی کرد ...
- آخر چرا آب قطع شده؟!

صاحب مغازه سری تکان داد و گفت: «پمپ‌های
انتقال آب شهر برقی هستند. آن‌ها هم خاموش شده‌اند.»
کلافه گفتم: «یعنی نه آب داریم و نه برق؟ پس حمام